



تقریر درس خارج فقه الزکاة آیت الله اراکی دامت برکاته

مقرر	حجت الاسلام	قادر بریسم	جلسه	۳۴	تاریخ	۱۴۰۳ / ۱۰ / ۰۳
عنوان ۱	فقه الزکاة الخاص					
عنوان ۲	زکات الأموال					
عنوان ۳	شرایط وجوب زکات الأموال					
عنوان ۴	مسأله سوم عروه: عدم تأثیر مستی و بیهوشی در اثنای حول					
عنوان ۵	بحث اول: عدم ملحق شدن «نائم» به «مجنون» و «صبی»					
عنوان ۶	کیفیت تعلق قید قدرت					

الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا محمد و آله الطیبین الطاهرین

درآمد بحث

بحث ما در فرع مربوط به کسانی بود که دارای عذرند، مثل سکران و نائم و مغما علیه. که گفته شد آیا این اغماء و سکر و نوم در اثنای حول می تواند مانع تعلق وجوب زکات بشود یا نمی تواند مانع بشود. اگر نمی تواند، به چه دلیل؟ چرا سکران، یعنی کسی که در وسط حول مستی به او دست می دهد یا اغماء به او عارض می شود، چرا تکلیف ندارد؟ اگر دارد، چرا دارد؟ و اگر سکران و مغما علیه تکلیف دارند و اگر در بین حول سکر عارض شد، اغماء عارض شد یا حتی نوم، این مانع از این نیست که زکات بر او واجب بشود، چرا در مجنون و در صبی این را نمی گوییم؟ در مجنون و صبی گفتیم اگر در بعضی از ایام حول در بخشی از حول بالغ نبود، گفتیم زکات برایش واجب نمی شود. یا در بخشی از حول مجنون بود، بعد افاقه حاصل کرد، گفتیم چون بخشی از حول جنون داشته، وجوب زکات به او تعلق نمی گیرد. چرا آنجا در مثل مجنون و صبی قائل به این هستیم که وجوب زکات تعلق نمی گیرد، اما در مثل سکران و مغما علیه و نائم و این ها می گوییم زکات تعلق می گیرد.

کیفیت تعلق قید قدرت

این جا یک بحثی را بزرگان به شیوه ای مطرح کرده اند که ما به شیوه دیگری بحث را مطرح می کنیم، به شیوه ای که بسیاری از بزرگان مطرح کردند از جمله سیدنا الاستاد خوئی رحمته الله، این شیوه است که مسأله، مربوط به این است که ما قید قدرت را قید عقلی بدانیم یا قید شرعی؟ اگر قید قدرت، قید شرعی بود، البته بنا بر مبنای میرزای نائینی، در این صورت اگر قدرت نبود، به طور کلی تکلیف منتفی می شود. اگر قید، قید عقلی بود، در این حالت اگر قدرت نبود، تکلیف منتفی نمی شود. چرا؟ چون ملاک تکلیف، باقی است.

توضیح اینکه قدرت، به دو صورت و به دو شکل قید تکلیف قرار می‌گیرد:

۱. یک بار قدرت، قید تکلیف قرار می‌گیرد با نص شرعی، یعنی موضوع را شارع، موضوع تکلیف خودش را مقید می‌کند به قید قدرت. مثلاً می‌فرماید: «لِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا»^۱. یعنی القادر علی الحج يجب علیه الحج. پس خود شارع قید قدرت را در موضوع تکلیف خودش اخذ می‌کند. این جا اگر قدرت نبود، اصلاً تکلیف نیست و اگر کسی هم وقتی قدرت ندارد و متسکعاً حج رفت، اگر بعداً مستطیع شد، باید حج را دوباره برود؛ بنابر این مبنا، حج تسکعی موجب رفع تکلیف بعد از استطاعت نمی‌شود؛ چون حج بر مستطیع حج واجب شده و آن حجبی که او رفته است، حج واجبش نبوده است. مثل این جا آنجایی است که قدرت، قید شرعی شده است. وقتی قدرت، قید شرعی شد، با زوال قدرت، موضوع حکم منتفی می‌شود. وقتی موضوع حکم منتفی شد دیگر تکلیفی نیست.

۲. گاهی شارع قدرت را در نص خطاب خودش اخذ نمی‌کند؛ «أَقِيمُوا الصَّلَاةَ» یا «آتُوا الزَّكَاةَ» یا مثلاً فرض کنید که «يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ»^۲ قید قدرت این جا در موضوع اخذ نشده است؛ اما عقل حکم می‌کند که کسی که قادر بر تکلیف نیست، مؤاخذه ندارد. به هر حال قادر نبود. این جا قید، قید عقلی است؛ یعنی قدرت در متن حکم شرعی، در متن کتاب شرعی نیاید و قدرت را حاکم و جاعل در موضوع حکم خودش اخذ نکند، این جا عقلی می‌شود. عقل می‌آید و می‌گوید: چون قادر نیست، لذا حاکم نمی‌تواند او را بر عدم انجام فعل مؤاخذه کند. اگر قدرت، قید عقلی بود، با قید عقلی بودن قدرت، ملاک فعل، یعنی ملاک تکلیف که در فعل وجود دارد، این ملاک باقی است؛ حتی اگر قدرت نباشد. فرض کنید که دست و پای کسی را بسته‌اند که نمی‌تواند بلند شود برود و مثلاً زکات مال خودش را بدهد. با بستن دست و پای او که ملاک زکات دادن از بین نمی‌رود. او نمی‌تواند زکات بدهد؛ اما ملاک در زکات باقی است. با اینکه قدرت ندارد، عدم قدرت، نفی ملاک در فعل نمی‌کند؛ بنابراین اگر کسی قدرت نداشت، ملاک حکم باقی است. چون ملاک حکم باقی است، بنابراین علی هذا اگر به هر شکلی آن فعل را انجام داد، فعل از او پذیرفته می‌شود.

در جلسه گذشته گفتیم مثل موارد ترتب، در موارد ترتب، قدرت وجود ندارد که هم اهم و هم مهم متزاحمین را هر دو با هم انجام دهد. لذا تکلیف چیست؟ چون آن موردی که اهم است، حالا یا به دلیل اهمیت یا به دلیل سایر قواعد باب تزاحم، اینکه مثلاً مضیق باشد در مقابل موسع، یا مثلاً بلا بدل باشد در مقابل آن چیزی که ذو بدل است. این ها به هر حال مرجحات باب تزاحم است. اهم مرجحات همین است که اگر دو متزاحم داشتیم، دو تکلیف که با هم متزاحم بودند، هر دو تکلیف متوجه من مکلف شده‌اند، اما یکی بدل دارد، یکی بدل ندارد. آنی که بدل ندارد مقدم می‌شود بر آنی که بدل دارد. یکی وقتش تنگ است، یکی وقتش واسع است، آنی که وقتش تنگ است مقدم می‌شود بر آنی که وقتش واسع است. یکی از مرجحات هم این است که یکی اهم است و دیگری مهم. اهم مقدم می‌شود بر دیگری که مهم است. حالا اگر آمد و مکلف تخلف کرد، باید اهم را انجام می‌داد اما رفت مهم را انجام می‌داد. اینجاست که این مبنای میرزا ثمره دارد. ایشان می‌فرماید در اینجا آنهایی که قائل باشند که اینجا قدرت، قدرت شرعی است، و این قدرتی که در مهم (مثلاً در نماز)، فرض کنید تزاحم بین انقاذ غریق با صلاة آخر وقت است. قدرت در وجوب صلاة قید عقلی است، قید شرعی که نیست.

۱. سورة آل عمران: ۹۷.

۲. همان: ۱۰۴ و ۱۱۴؛ سورة توبه: ۷۱.

الآن قدرت ندارد که صلاة را انجام بدهد. چرا؟ چون باید انقاذ غریق کند. پس الآن قدرت ندارد. چون قدرت ندارد، تکلیف به او در انجام مهم متوجه نیست. حالا اگر تخلف کرد و مهم را انجام داد، ایشان می فرماید این نماز صحیح است. چرا؟ چون قید قدرت، اینجا قید عقلی بوده است؛ ولی ملاک را از بین نبرده است. پس ملاک نماز بوده و می تواند قصد قربت کند و نمازش را بیاورد. بله، تخلف و معصیت کرده که باید استغفار کند یا عقابش را بچشد. ولی اینجا چون قید، قید عقلی است، لذا اینجا اتیان به این نماز اشکال ندارد. حالا اگر قید شرعی بود، اگر این گونه می گفت: «إن قدرت علی الصلاة فصل»، بعد این صلاة با انقاذ غریق مزاحم شده بود و انقاذ غریق اهم بود. اینجا اگر نماز را بخواند، چون تکلیفی متوجه او نیست لذا ملاک هم ندارد. چرا؟ چون قدرت در موضوع، اخذ شده است؛ یعنی پس ملاک هم نداشته است و نمازش باطل است. اینجا هم همین بحث می آید. یعنی گفته می شود که چون مثلاً در مجنون و در صبی، اینجا قید قدرت یا بگویند قید عقل و قید بلوغ، اینجا قید شرعی است؛ چون می فرماید: «...أَمَا عَلِمْتَ أَنَّ الْقَلَمَ رُفِعَ عَنْ ثَلَاثَةٍ عَنِ الصَّبِيِّ حَتَّى يَحْتَلِمَ وَعَنِ الْمَجْنُونِ حَتَّى يُفِيقَ وَعَنِ النَّائِمِ حَتَّى يَسْتَيْقِظَ»^۱، رفع القلم معنایش این است که بلوغ و عقل در موضوع تکلیف اخذ شده است. وقتی می گوید «أقم الصلاة» خطاب وجوب صلاة متوجه بالغ عاقل است. با حدیث رفع القلم، موضوع تکلیف مقید می شود. اگر موضوع تکلیف مقید شد، دیگر تکلیفی نیست. لذا صبی مادام صبیاً تکلیفی ندارد. اگر بخشی از حول هم صبی بود، اگر بخشی از حول هم مجنون بود، دیگر اینجا وجوب زکات به او تعلق نمی گیرد. چرا؟ چون این قید عقل، قید بلوغ، قید موضوع تکلیف است شرعاً.

اما مثلاً فرض کنید که سایر قیود، قیودی هستند که عقلی اند نه شرعی، مثلاً فرض کنید که قدرت بر انجام فعل داشته باشد بدون اینکه این قدرت در موضوع تکلیف اخذ شده باشد. خوب گفته می شود سکران، چرا بر او زکات واجب نیست؟ چون قدرت بر انجام ندارد. چون سکران مست است و نمی تواند تکلیف را انجام دهد. نائم، چرا؟ چون خوابیده و نمی تواند انجام دهد. مغما علیه هم همچنین. چون قدرت، قید عقلی است پس ملاک تکلیف هست. ملاک تکلیف که باشد، همین وجود ملاک تکلیف کافی است برای اینکه وجوب را در ذمه مکلف مستقر کند. بنابراین اگر در اثناء حول، اغماء بر او عارض شد، تکلیف از او برداشته نمی شود؛ چون ملاک تکلیف هست. اگر قدرت نیست، ملاک تکلیف که هست. مثل این است که ملاک هست، اما یک مانعی نمی گذارد که خطاب شارع متوجه او شود. نه اینکه تکلیف شامل حالش نیست؛ چون ملاک تکلیف هست. اما قدرت تخاطب ندارد. خطاب نمی شود به سکران تا متوجه بشود، نمی تواند به نائم متوجه بشود، نمی تواند به مغما علیه متوجه شود؛ اما ملاک که هست.

این یک توجیهی است برای اینکه پس چرا ما قائل می شویم به اینکه در صبی و مجنون صباوت و جنون ضرر به حول می زند و وجوب زکات را منتفی می کند، اما سکر و اغماء و این ها ضربه به وجوب زکات نمی زند. این مبنا را خوب گفتیم سیدنا الاستاد خوئی رحمته الله قبول ندارند و می فرمایند که اگر خطاب متوجه مکلف نشود، از کجا می فهمیم که ملاک خطاب وجود دارد؟ ما ملاکات را از خود خطابات کشف می کنیم. وقتی خطاب متوجه نیست، می گویند چون طرف سکران است، خطاب تجب الزکاة به او متوجه نیست، همچنین مغما علیه. اگر گفته شود که ملاکش هست می گوییم از کجا معلوم؟ ما ملاک را از طریق خطاب کشف می کنیم. پس این استدلال درست نیست. راهی را که آقای خوئی برای اثبات

این مطلب می‌روند این است که حکم وضعی با انتفای قدرت، منتفی نمی‌شود. قدرت اگر قید باشد، قید حکم تکلیفی است، نه قید حکم وضعی. احکام وضعیه به وسیله انتفای قدرت، منتفی نمی‌شوند. وجوب زکات، علاوه بر اینکه حکم تکلیفی است حکم وضعی هم هست. حکم وضعی زکات از سکران و نائم و مغما علیه برداشته نمی‌شود. صبی و مجنون چون اصلاً قید بلوغ و عقل در موضوع تکلیف است، هم حکم شرعی و هم حکم وضعی اش برداشته شده است. اصلاً حکم نرفته روی مجنون و روی صبی. و این به دلیل عدم قدرت نیست که حکم به صبی و مجنون تعلق نمی‌گیرد به دلیل عدم قدرت نیست؛ بلکه اصلاً موضوع تکلیف مقید به بلوغ و عقل است؛ چون دلیل رفع القلم چنین دلالتی دارد. اما در مغما علیه و سکران و اینها که اینها به دلیل اینکه قدرت بر انجام تکلیف ندارند، تکلیف به آنها متوجه نمی‌شود. خب، اگر به دلیل عدم قدرت است، عدم قدرت فقط تکلیف را برمی‌دارد؛ یعنی حکم تکلیفی را برمی‌دارد. قدرت، شرط در حکم تکلیفی است و نه شرط در حکم وضعی. عدم قدرت حکم وضعی را بر نمی‌دارد. بنابراین حکم وضعی زکات یعنی وقتی حول بر مال سکران و مغما علیه گذشت، در چنین موردی حکم وضعی در حصه زکات هست و لو حکم تکلیفی نیست. حکم وضعی این است که حصه ای از زکات به طور کلی متعلق حق فقیر یا متعلق حق مستحق شده. وقتی متعلق شده است، بعد که به هوش آمد، باید زکاتش را بدهد. بعد از سکر، بعد از زوال سکر، بعد از زوال اغما حکم تکلیفی متوجهش می‌شود. اگر هم خودش ندهد باید ولی اش بدهد. چون به هر حال حکم وضعی ثابت است. این فرمایش ایشان بود.

اما عرض ما اینجا این است که ما اینجا یک بحثی داریم. ما اینجا دو مطلب داریم. یعنی ما می‌گوییم دو عامل موجب رفع تکلیف می‌شود:

عامل اول: در رفع تکلیف این است که مقتضی تکلیف وجود نداشته باشد. در مثل مجنون و صبی می‌گوییم مقتضی تکلیف وجود ندارد.

یعنی چه؟ یعنی ذاتاً مجنون و صبی قابلیت تعلق تکلیف ندارند؛ چون اراده ندارند. تکلیف دائر مدار وجود اراده است. آن هم اراده تامه. اراده که نباشد، تکلیف نیست. چون اصلاً متعلق تکلیف، اراده مکلف است. وقتی گفته می‌شود «افعل» یعنی چی؟ یعنی بخواه و انجام بده. اگر اراده نداشته باشد، اصلاً مقتضی تکلیف وجود ندارد. چون در مجنون و در صبی مقتضی تکلیف وجود ندارد، لذا اگر یک لحظه - به دید عرفی - اگر بخشی از حول، طرف، مجنون شد یا صباوتش در بخشی از حول بود، یک بخش از حول صبی بود و در بخش دیگرش به بلوغ رسید، گفتیم این حول قبول نیست. چرا؟ چون اصلاً در بخشی از حول مقتضی تکلیف وجود نداشته است. وقتی می‌گوییم مقتضی یعنی نه بالقوه و نه بالفعل. گفتیم تکلیف دائر مدار وجود اراده است. اراده وقتی موجود نیست، مقتضی تعلق تکلیف وجود ندارد. این مقتضی تکلیف وقتی وجود ندارد، یعنی اصلاً ذاتاً مجنون و صبی اراده ندارند. گاهی این عدم اراده، عدم اراده عارضی است و ذاتی نیست تا بگوییم مقتضی وجود ندارد. یعنی این عدم اراده، عارضی است. در صبی و مجنون عدم الإراده ذاتی است. یعنی صبی و مجنون ذاتاً اراده ندارند. اما اگر یک کسی، مکلفی است که ذاتاً مرید است، مجنون نیست، عاقل است. صبی نیست، بالغ است. لذا مانع ذاتی وجود ندارد، بلکه مانع عارضی است. رفته شراب خورده، مست شده. اینجا اراده ندارد اما این فقدان اراده، فقدان عارضی است، نه فقدان ذاتی. یا مغما علیه است. این اغما، فقدان اراده عارضی درست می‌کند. حتی نوم، نوم هم همینطور است. در فقدان اراده ذاتی در آنجایی که اراده ذاتاً منتفی است، یعنی

اصلاً مقتضی وجود ندارد اصلاً تکلیف متوجه نمی‌شود. اما آنجایی که زوال شرط یا وجود مانع، عارضی بود، گفتیم اراده شرط تکلیف است و باید اراده داشته باشد تا شرط تکلیف حاصل باشد. اگر این زوال شرط یا وجود مانع، عارضی بود، در این حالت زوال تکلیف دائر مدار وجود عارض خواهد شد. به اندازه‌ای که عارض وجود دارد، تکلیف نیست، اما اگر عارض برداشته شد، تکلیف برمی‌گردد. آن وقت اینکه اینجا تکلیف نیست، به این معنی نیست که اینجا مقتضی تکلیف نیست. اینجا ما یک حرف دیگری داریم که اگر این مانع تکلیف، اگر زوال قدرت باشد، نه زوال عقل، در این حالت همین مانع عارضی دو جور است: یک مانع عارضی است که این مانع عارضی مقتضی تکلیف را برمی‌دارد اصلاً، یعنی اصلاً اراده منتفی می‌شود. مثل جنون، مثل صباوت یا عدم بلوغ در بخشی از حول. اینجا این مانع که حالا جنون است، یا مثلاً صبی بودن است، یک مانع عارضی نیست؛ بلکه یک مانع ذاتی است. اگر هم عارضی شد مثل جنون ادواری، اگر هم عارض شد، این عارض، عارضی نیست که فقط قدرت را منتفی کند، این عارضی است که موضوع تکلیف را منتفی می‌کند؛ چون تکلیف به عاقل و به بالغ متوجه شده است. و این مانع، گرچه عارضی است، اما موضوع تکلیف برداشته می‌شود؛ چون موضوع تکلیف برداشته می‌شود، خود تکلیف هم برداشته می‌شود. اما اگر مانع عدم قدرت بود، مانعی که مانع از توجه تکلیف است اگر عدم قدرت بود؛ مثل همین سکران، مثل کسی که مست است یا کسی که مغما علیه است، اینجا قدرت ندارد، قادر به انجام تکلیف نیست. اغماء، او را سلب قدرت می‌کند از اینکه بتواند تکلیف را انجام بدهد. گرچه این عدم الإراده، اینجا عدم الإراده عارضی است؛ به این معنا که به سبب عارض، این عدم الإراده ذاتی نیست. چنین عدم الإراده‌ای فقط کاری که می‌کند این است که قدرت بر امتثال را از مکلف سلب می‌کند، نه اینکه تکلیف را از مکلف بردارد. قدرت بر امتثال را از مکلف برمی‌دارد. این قدرت بر امتثال که از مکلف برداشته شد یا به عبارت دیگر، این عدم الإراده‌ای که اینجا به وجود آمده است، موضوع را منتفی نمی‌کند، چون موضوع، مکلف عاقل بالغ بوده است، عقل و بلوغ در موضوع اخذ شده بوده، اما این زوال عقل موقتی، بلوغ را از بین نمی‌برد. عقل را به طور کلی از بین نمی‌برد تا از موضوع تکلیف خارجش نکند؛ یعنی تکلیف، همچنان موضوعش محقق است. این عارضی که پیش آمده، این عارض مانع از فعلیت تکلیف یا فعلیت خطاب است نه مانع از اصل خطاب. اینکه مانع از فعلیت خطاب است ما در محل خود گفته‌ایم که شروط واجب یا قیود واجب، قیودی است که مانع از فعلیت خطاب می‌شود. قید وجوب نیستند، قید تکلیف نیستند تا مانع از اصل خطاب بشوند. مثلاً فرض کنید دست کسی را بسته‌اند از اینکه کاری انجام بدهد. این دست بستن موضوع تکلیف را از او سلب نمی‌کند؛ او را از موضوع تکلیف بودن خارج نمی‌کند. معذور است از انجام تکلیف. مادام العذر، تکلیفی ندارد. اما اگر عذر برداشته شد، تکلیف برمی‌گردد چون این عذری که اینجا برای این شخص به وجود آمده است، این عذری نیست که اصل تکلیف را از او بردارد. فعلیت تکلیف را از او برمی‌دارد. تکلیف در حق او نمی‌تواند فعلی باشد، چون قدرت بر تکلیف ندارد. قدرت شرط فعلیت تکلیف است، نه شرط اصل تکلیف. یا به عبارت دیگر، ما گفتیم قدرت، شرط امتثال است. از قیود امتثال است. اگر بخواهد امتثال کند، باید قدرت داشته باشد و لذا کسی که قدرت ندارد خطاب به او تعلق می‌گیرد، ولی معذور از امتثال است. در مثل نائم و سکران و مغما علیه، این عذری که اینجا وجود دارد، عذری نیست که موضوع تکلیف را بردارد، چون در موضوع تکلیف، عدم السکر، یا عدم النوم یا عدم الاغماء اخذ نشده، عدم الجنون اخذ شده است. عقل به معنی عدم الجنون، نه مطلق عدم

العقل. عدم العقل جنونی در موضوع تکلیف أخذ شده است. عدم العقل یا عدم اراده ناشی از عدم بلوغ أخذ شده در تکلیف و لذا در صبی تکلیف اصلاً نیست. در مجنون، تکلیف اصلاً نیست.

اما این زوال عارضی عقل به وسیله سکر، به وسیله اغوا، یا به وسیله نوم این زوال عارضی عقل در موضوع تکلیف أخذ نشده است، مانع از فعلیت این تکلیف در حق این مکلف می شود. خوب هر وقت این مانع زائل شد و برطرف شد، آن تکلیف همچنان باقی است. پس اگر در بین حول، اغماء عارض شد، اگر در بین حول زوال عقل اغمایی یا زوال عقل سگری عارض شد، این مانع تعلق وجوب زکات نمی شود؛ چون در موضوع وجوب زکات این نوع زوال عقل یا این نوع زوال التفات اخذ نشده است. آنی که أخذ شده جنون است، یعنی آن نوعی که أخذ شده آن زوال عقل جنونی است یا بگوئید عدم الإرادة جنونی یا عدم الإرادة صباوتی است، نه مطلق عدم الإرادة. این عدم الإرادة ای که اینجا هست موضوع را بر نمی دارد. موضوع تکلیف، مکلف عاقل بالغ است و این مکلف، عاقل و بالغ است. این عدم التفاتی که در نتیجه سکر یا در نتیجه اغما به او عارض شده است، او را از قابلیت تعلق خطاب فعلی بیرون کشیده و مانع تعلق خطاب فعلی شده و وقتی مانع تعلق خطاب فعلی شده پس اصل تکلیف همچنان باقی است. لذا مانع از ادامه حول نیست؛ یعنی مانع از این نمی شود که صدق کند که حول حاصل شده است. پس اگر رأس الحول رسید، باید زکاتش را بدهد. نمی شود گفت در اصل اینجا تکلیفی تا به حال نداشته، نمی شود گفت وجوب زکات در اثناء حول از او برداشته شده، وجوب زکات یا خطاب از او برداشته نشده؛ بلکه فعلیت از او برداشته شده است. بالفعل یعنی خطاب بالفعل به او تعلق نگرفته است. آن هم از دلیل عدم تعلق خطاب، عدم قابلیت خطاب به او بوده به وسیله یک مانع عارضی، این عدم قابلیت را ایجاب کرده است نه مانع ذاتی. در صباوت و در جنون آنجا مانع، مانع ذاتی است، یعنی اصلاً مقتضی برای تکلیف وجود ندارد. بنابراین اینکه ما در سکران و در نائم و در مغما علیه قائل هستیم که این موارد مانع از وجوب زکات نیست و مانع از صدق حؤول حول بر مال نیست به دلیل این است که تکلیف در حق این سه مورد و موارد مشابه، وجود دارد. خطاب تکلیفی وجود دارد. نه تنها خطاب تکلیفی بلکه خطاب وضعی هم وجود دارد. آنچه اینجا منتفی می شود، فعلیت خطاب است و عدم فعلی بودن خطاب مانع از استمرار تکلیف نیست.

پرسشگر: ...

معظم له: بله این را ما قبول داریم منتها در احکام تکلیفیه، قدرت شرط نیست. ما می گوئیم قدرت، شرط تکلیف نیست؛ بلکه قدرت، شرط امتثال است و لذا می گوئیم قدرت، شرط واجب است نه شرط وجوب. این نکته مهمی است که ما هم با استاد بزرگوار خوئی رحمته الله این اختلاف را داریم هم با مرحوم میرزا. ایشان می فرماید چون ملاک هست تکلیف هم هست، نه؛ اصلاً خود تکلیف اساساً وجود دارد. چون قدرت، شرط امتثال است. مثلاً کسی که الآن دست و پایش را بستند، حبسش کرده اند، خوب آیا این شخص که حبس شده نمی تواند خودش برود زکات مالش را بدهد یا مثلاً نمی تواند به جهاد برود. این معنایش این نیست که وجوب جهاد از او برداشته شده، اینکه راهش بسته شده یا حبسش کرده اند، این خطاب جهاد در حق او الآن فعلیت ندارد. نه اینکه اصل خطاب متوجه او نیست، نه اینکه تکلیف جهادی به او متوجه نیست. تکلیف را دارد، مقتضی موجود است، اما خطاب بالفعل فعلیت پیدا نمی کند؛ چون شرط امتثال، محقق نشده است. شروط امتثال، شروط فعلیت حکمند نه شروط اصل حکم. مثل اینکه فرض کنید اگر کسی مستطیع شد و حج بر او واجب شد. اما وسیله نقلیه نیست، خوب این شخص مستطیع است و باید در تدارک وسیله نقلیه باشد. یا اینکه راه

مسدود است و جلویش را گرفته اند. مثل مسدود، وجوب حج از او برداشته نمی شود، مستطیع است و باید برود. مگر نمی گویند که مسدود یا باید نائب بگیرد یا باید، مثلاً به هر حال اگر نتوانست سال بعد برود. پس معلوم است که اصل تکلیف از او برداشته نمی شود. آنچه از او برداشته می شود چیست؟ فعلیت تکلیف است. پس معلوم می شود که قدرت شرط در فعلیت تکلیف و شرط در امتثال است؛ چون شروط امتثال به شروط فعلیت تکلیف برمی گردند. ما یک شروط امتثال داریم، اگر راه باز باشد این شرط امتثال است، نه شرط خود تکلیف. برای اینکه من امتثال بکنم، باید وسیله نقلیه داشته باشم. برای اینکه امتثال کنم، باید راه باز باشد. اگر این شرط محقق نشد، تکلیف از اساس برداشته نمی شود؛ بلکه آنچه برداشته می شود، فعلیت تکلیف است؛ چون بالفعل نمی توان به او گفت این کار را انجام بده. لذا گفتیم که قدرت، از شروط امتثال است، نه از شروط تکلیف. لذا اینجا ثمره مهمی دارد که اگر کسی قادر نیست امر به معروف کند، اما می تواند تحصیل قدرت کند. اینجا شروط امتثال، هرچند شرط تکلیف نیستند اما واجب التحصیل هستند. یعنی کسی که حج بر او واجب شد، مستطیع شد، باید برود وسیله نقلیه برای خودش تهیه کند. وسیله نقلیه از شروط امتثال است و باید تحصیل کند. لذا اگر قدرت نداشت، اگر می تواند باید تحصیل قدرت کند و تحصیل قدرت در صورت امکان بر او واجب می شود. نه اینکه اگر قدرت نداشت، امر به معروف از او منتفی می شود؛ به این دلیل که قادر نیست و لو مع امکان تحصیل القدرة. اگر می تواند تحصیل قدرت کند واجب است تحصیل قدرت کند تا بتواند امر به معروف کند. به مجرد عدم قدرت، تکلیف از او برداشته نمی شود. عدم قدرت تنها چیزی را که از برمی دارد، فعلیت تکلیف است و لذا باید مقدمات امتثال را تحصیل کند.

و صلّی الله علی محمد و آله الطاهرين